

«کارل مارکس در دفتر کار خود تصویر چرنیشفسکی را در قاب ساده کوچکی آویخته بود. زندگی طولانی و پُر فاجعه چرنیشفسکی و روح شکست ناپذیر او، مارکس را سخت مجذوب خود کرده بود و به همین دلیل سیود که برای آزادی وی هرمان لاپتین را (با اسناد جعلی) از لندن به سبیری می فرستد تا بتواند وی را از آنجا فراری سازد. اما دریغ که هرمان لاپتین خود نیز شناخته و گرفتار همان «مزار روحی روس» که مارکس به سبیری عنوان داده بود می شود. مارکس بعد از بر باد رفتن این نیت نیک خود، در دلش این آرزو را پروراند که در خصوص راه پُر فاجعه زندگی اندیشه های طوفانی چرنیشفسکی اثری بنویسد و این بسیار شگفت است که مارکس برای بهره گیری از شیرای نوشته های چرنیشفسکی منتظر ترجمه آلمانی آن‌ها نماند و زبان روسی را آموخت و تنها با کوشش خویش آثار چرنیشفسکی را از روسی به آلمانی برگرداند.

انگلس در باره‌ی چرنیشفسکی می‌گوید «وی بزرگترین متفکر روس است و روسیه از بسیاری جهات بی اندازه بدو وامدار است و مرگ او لکه‌ی ننگی بر دامن الکساندر دوم خواهد ماند» و لنین نیز در باره‌ی او می‌گفته است «چرنیشفسکی راهبر روند انقلاب و دموکراسی در تاریخ معارف پروری روسی طی سال‌های دهه 60 قرن نوزدهم است. این چرنیشفسکی با داستان «چه باید کرد» خویش وجود مرا زیر و رو کرده است»

در اینجا بی اختیار این سؤال پیش می‌آید که چرنیشفسکی که این‌گونه بانیان کمونیسم علمی را به سخنی مجذوب ساخته، از کدام سر چشمه های تمدن جهانی بهره گرفته است. کدام روند تمدن جهانی در شکل دادن به اندیشه های فلسفی، تاریخی و انقلابی او اثر گذار بوده است. در این بین نقش تمدن ایرانی در سرشت و سرنوشت چرنیشفسکی چیست. و به چه سبب چرنیشفسکی نه ساله به آموختن زبان فارسی و در سیزده سالگی به آموختن شاهنامه‌ی فردوسی کمر بسته است.

چرنیشفسکی در یک خانواده‌ی گرم و فرهنگی به دنیا آمد. پدر، یک روحانی بود که از تاریخ و ادبیات تاتاری بسیار خوب با خبر و بهره ور بود و زبان‌های زیادی از جمله فرانسوی و لاتینی را نیک می دانست و از این رو مشتاق بود پسرش زبان‌های زیادی بیاموزد و به ویژه در زبان و ادبیات تاتاری به کمال برسد اما مادر چرنیشفسکی گالیویوا بر خلاف شوهرش قلباً آرزو داشت که پسرش در دنیای زبان و ادب فارسی کمال یابد و سپس در بخش زبان و ادب فارسی دانشگاه پترزبورگ تحصیل کند و در این باره با سرسختی تمام کوشش می‌کرد. وی به شوهرش می‌گفت «نیکلای نباید زبان تاتاری بیاموزد، زیرا در این زبان آثار علمی وجود ندارد»

سر انجام مادر پیروز شد و برای پسر نه ساله‌اش یک استاد ایرانی زبان فارسی که تاجری پرتقال فروش بود یافت. خاوانسکی می‌گوید «چرنیشفسکی علاقه‌ی زیادی داشت که فارسی بیاموزد از این رو برای او یک تاجر پرتقال فروش را پیدا نمود. این مرد ایرانی هر شام، پس از اتمام کارهای تجاری، راه منزل چرنیشفسکی را در پیش می‌گرفت. چون وارد خانه می‌شد، در درآمدگاه، کفش هایش را کنده، با پای برهنه بر ایوان و روی چرنیشفسکی جوان چهار زانو می‌نشست و سپس آموزش زبان فارسی را آغاز می‌کرد و چرنیشفسکی نیز آن چنان با شوق این زبان را می‌آموخت که اهل خانواده شگفت زده شده بودند. این تاجر پرتقال فروش شاهنامه را نیک می‌دانست و طی دوران آموزش زبان فارسی از آن کتاب نیز برای وی شعرهایی می‌خواند. سر انجام پس از مدتی چرنیشفسکی زبان فارسی و سپس در پی آن زبان‌های ترکی و عربی و یهودی باستان را نیز آموخت ولی همواره بیشترین توجه را به زبان فارسی معطوف می‌کرد و همین باعث می‌شد طی سال‌های بعد چرنیشفسکی در بازار به دنبال تاجران ایرانی که دانا تر از پرتقال فروش بودند برود و از هم‌گویی با آنان بهره‌ی بیشتری برای آموختن زبان فارسی و آشنایی با فرهنگ ایران ببرد.

چرنیشفسکی پس از پایان دوره‌های نخستین وارد دانشسرای ساراتوف شد و در آنجا کتاب‌های گلستان، شاهنامه، چند غزل از حافظ، یوسف و زلیخای جامی، پند نامه عطار و پند نامه‌ی سهیلی را خواند و پس از پایان دوره‌ی دانشسرا با پشتیبانی مادرش وارد دانشگاه پترزبورگ شده و در رشته سخن شناسی عمومی بخش خاور شناسی به ادامه‌ی تحصیل مشغول شد. وی سرانجام در سال 1851 دبیر دبیرستان ساراتوف شد و مدیر دبیرستان از این بابت بسیار خشنود بود. در این دبیرستان چرنیشفسکی ادبیات روس را با ادبیات شرق تلفیق کرد و جای دارد که یادآور شویم ادبیات شرق برای چرنیشفسکی تنها عبارت بود از ادبیات یونان و ادبیات فارسی و شاهنامه و دیگر هیچ. وارانوف از شاگردان دبیرستان ساراتوف که بعد ها منشی شخصی چرنیشفسکی و هم نویسنده‌ی نام آوری شد می‌گوید «نیکلای چرنیشفسکی، شنوندگان خردسال خود را به هیجان می‌آورد و احساسات شاعرانه آن‌ها را بیدار می‌کرد... یادمان است که چون او داستان رستم و سهراب را با هنری والا و حیرت انگیز می‌خواند همه اشک از دیده می‌ریختم... او گویی به هیبت قهرمانان فردوسی درمی‌آمد و مطابق مضمون و ماهیت هر یک از چهره‌ها ی اثر، صدای خود، آهنگ شعر خوانی و گردش روحی و جسمانی خود (قدم زدنش را) تغییر می‌داد. گویی که در روند رویداد و عالم تصویر فردوسی حلول کرده باشد» و این کار آنچنان عظیم بود که توجه جاسوسان تزار را به خود جلب کرد تا جایی که در سال 1853 منجر به اخراجش از دبیرستان شد.

نخستین کار چرنیشفسکی در پترزبورگ نوشتن نقدی بر کتاب ترجمه‌های ن. بیرک بود که در سال 1854 در مسکو به نام «سرود های اقوام گوناگون» چاپ شده بود و در همین نقد نوشت «ارزش فوق العاده‌ی هنر والای منظومه‌های مردمی، بر تمام اهل فن، از همان وقتی روشن و اثبات شد که فهمیدند داستان‌های هومر و مجموعه ترانه‌های یونانی او با وجود این اثر معجزه آسای فردوسی، چندان پُر جلوه نیست. در شاهنامه مضامین فراوانی هست که نظیرشان را حتی در ایلیاد و ادیسه هم نمی‌توان یافت» و در کناره‌ی نقد نیز نوشته است «برای ثابت نمودن به مردم روس، تنها داستان رستم و سهراب را مثال

آوردن کفایت می کند. انسان صادق و عادل، انصاف خواهد داد که این داستان عجیب و شریف برای اروپایی امروزی، از داستان یونانی بهتر و گوارا تر است. به دل ما نزدیکتر، به روح ما سازگارتر و بشر دوستانه تر است. زندگی را نسبت به جنگ تروا و سیاحت و سرگذشت اُدیسه، با مهر و محبت بیشتر و انسان دوستانه تر تصویر نموده است. سهراب از «آشیل» جذاب تر و دوست داشتنی تر می نماید. . . . گرد آفرید از «نوزیک» زیبا تر و ظریف تر است. شگفتی ما در آن است که چرنیشفسکی در این هنگام 26 سال داشته است و این زمانی است که وی با پله پله قدم به جهان فردوسی گذاردن در آن به کمال رسیده بود.

در این دوران چرنیشفسکی گرفتار اندیشه های انقلابی گردید «راجع به عدالت اجتماعی، خوشبختی انسان ها و آرمان های انسان پروری بسیار اندیشیده و چنین آرمان هایی را از شاهنامه فردوسی دریافته و بسیاری از آرمان های زمان خویش را حتی سیما های جالب ادبیات جهان را با رویداد های به تصویر کشیده ی فردوسی مرتبط می داند. او در ادامه اندیشه ها و نوشته هایش پایه های حکومت تزار را به لرزه انداخت و از اینجاست که این حکومت چشم دیدن او را نداشت تا آنکه در 17 ژوئیه 1862 او را در سن 34 سالگی به زندان انداخت و در آنجا بود که بزرگترین اثر خود یعنی «چه باید کرد» و چند اثر دیگر را خلق کرد.

عاشقان ویژگی های چرنیشفسکی گمان داشتند که روح شکست ناپذیر او شکسته خواهد شد و زندان مهر بی اندازه ی او را نسبت به زبان و ادب فارسی خواهد شکست ولی چنین نشد و به گفته ی خود وی، تمدن یزدانی ادب ایرانی در این گوشه ی مرگ آور امید زندگی را در وجود او زنده نگهداشت. چرنیشفسکی در مقدمه ی یکی از آثار خود در زندان می نویسد «من خود کیستم؟ فریدون یا سهراب؟ زال یا رستم؟ یا اینکه گرد آفرید با من چه نسبتی دارد، عموزاده است یا کسی دیگر و آیا راست است که نظر بازی های من به رودابه زیانی نمی رساند» و در جایی دیگر می گوید «گرد آفرید بسیار نیرومند و تن و سلامتی او بی نقصان است، از میان لشکر تورانیان، تنها سهراب می تواند با او نبرد تن به تن کند. . . . اگر داستان او ضعیفتر از داستان هجیر است، دلش قوی، نگاهش مردانه، یورشهایش نشان رس، ضرباتش جانکاه و بسیار شدید است. آخر وی، نخستین حامی بی نظیر ایران است. . . . حتی شکسپیر نیز چنین شخصیت دلربایی را ندارد. «یزد مونا» و حتی خود «ژولیت» با وجود دلربایی و فتانگی حیرت انگیزشان، به گرد پای گردآفرید هم نمی رسند»

او پس از پایان دوره ی دو ساله زندان با نظر مجلس تزاری در سال 1864 به وحشت کده ی سیبری تبعید شد. نظر مجلس سنا در باره ی او چنین بود

«به خاطر اندیشه هایی برای تغییر نظام موجود و بر هم زدن نظم عمومی و ایجاد تنش و دلهر در جامعه، همچنین ایجاد اعمال تحریک آمیز به صورت دعوت های بلواگرانه ی دهقانان، اشراف زادگان قدیم روس و همزمان برای چاپ و انتشار نوشته های تحریک کننده، چرنیشفسکی از تمام حقوق شهروندی محروم و محکوم و به تبعید و کار اجباری در معدن به مدت 14 سال و پس از آن به طور دائم و به صورت اجباری ساکن سیبری می گردد». چرنیشفسکی به مدت 19 سال مدهش ترین و غم انگیز ترین دوران زندگی خود را در سیبری در زندان ویلیوسک گذراند.

دوستان و پژوهشگران ژرف نگار چرنیشفسکی پس از این واقعه به این نتیجه رسیده بودند که او در این گوشه سیاه بی کسی، تمدن ایران، به ویژه شاهنامه و فردوسی را به فراموشی خواهد سپرد اما شگفت آور و سرور انگیز است که بر خلاف انتظار، تمدن زبان فارسی، به ویژه، درد ها و آرمان های فردوسی، در سرمای استخوان سوز سیبری به تن و روح چرنیشفسکی نیرو و گرمی می بخشید و احساس مبارزه را در وجود او بارور می کرد. این موضوع، به خوبی در نامه های چرنیشفسکی به عزیزانش، یادداشت های دفتر خاطراتش به صورت پر مهر و پر سوز می توان دریافت. وی در چهاردهمین سال حبس و تبعیدش به فرهنگ سالار (آکادمیسین) پبیین نوشته است در سر و دلش نیت ایجاد مثنوی ای در موضوع ایران باستان را دارد و شش سال پس از آن در نامه ای به پسرانش می نویسد «در دل و فکر نیت نوشتن یک مثنوی از افسانه های تاریخی ایرانی پیدا شده است که مرا آرام نمی گذارد. رویدادهای داستان را برای پرواز خیال به ایران باستان حتی قدیم تر از آنچه در شاهنامه آمده است گذرانده ام، پاره خرد خرد داستان در لباس شعر درآمده است از جمله لحظه های آفرینش انسان و زمین» و حدود یکسال و نیم بعد نخستین سروده ی خود را به نام خورشید شب برای همسرش فرستاد. چرنیشفسکی طرح داستان خویش و درست ترش، چهار چوب آن را از ضدیت دیرینه بین ایران و توران گرفته است. به سخن دیگر، همه ی تار و پود این داستان ناتمام و یا نوشته ی چرنیشفسکی با بهره گیری از مواد خام و شاهنامه فردوسی تهیه شده است و این نکته را چرنیشفسکی، ضمن طرح ریزی بار ها گفته است. این کتاب که آخرین اثر هنری و یگانه اثر شعری چرنیشفسکی بود، نامی نمادین دارد، «خورشید شب» یعنی روشنایی و گرمی در شب های سیاه و دراز سیبری، خیال تمدن ایرانی، به ویژه شاهنامه ی فردوسی. اوج مهر نامه ی چرنیشفسکی نسبت به زبان و ادب فارسی و محبوبیت ایران و ایرانی نزد او، تنها در همین اثر تجلی یافته است و شاید به همین علت باشد که در تاریخ چهارم مارس 1883 در دفتر خاطراتش می نویسد «به محض آنکه مقداری وقت بیایم، به آموختن خط میخی می پردازم.»

سر انجام حکومت تزار وی را پس از 22 سال حبس و تبعید آزاد کرد ولی برای آنکه زمان زیادی زنده نماند او را به گرم ترین نقطه ی روسیه یعنی اُسترخان فرستاد.

وی اعتقاد داشت تنها دو زبان در دنیا هست که ارزش آموختن دارد. زبان فارسی و زبان یونانی